

## مثل فرشته

مؤلف: بهرام محمدیان

ناشر: ستاد اقامه نماز

نوبت چاپ: اول

تاریخ چاپ: تابستان ۱۳۷۷

چاپ: مهر - قم

شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه

باسمه تعالی

...مثل فرشته آهسته ولی بلند پرواز می‌کنند. اوج پروازشان تا بلندای پاکی‌هاست. سرود صداقت را با صمیمیت زمزمه می‌کنند. رشته‌ی محبت دوست را با سرانگشت مهر می‌بافند. شعر آنها آیینه‌ی شور و شعور است. شور و شعور برخاسته از پاکی و صداقت و صمیمیت و مهر. در شنیدن نیز همچون گفتن به دنبال صفا و صمیمیت و پاکی و صداقت هستند.

این مجموعه گلچرخ‌ی است در میان گلزار اندیشه و احساس جوانان و نوجوانان و گلچینی است از آثار کسانی که پیرانه، سر جوانی داشته‌اند و برای جوانان و نوجوانان با زبان شعر، احساس درونی خود را به ترجمان نهشته‌اند. مترجمان دریافت لحظه‌های ناب نیایش، وصف شکوه هنگام دعا، زمزمه تکبیر در خلوت ملکوت، شکفتن دل با نغمه‌ی توحید، تبسم روح در بالیدن سجده و اهتزاز خاطر در طنین بال فرشتگان.

شاعر نوجوان ما اشکهای شفاف مادر را به هنگام نماز در متن سجاده بارها به تماشا نهشته است و عطر سخن او را در باغ بلور احساس، لطیف و زیبا یافته است.

او زمزمه مادر را هنوز به یاد دارد، عطر سبز خوشبوی را به همراه تسبیح مادر در جانماز می‌بیند، باز به یاد می‌آورد که چگونه کبوتر سعید به هنگام نماز مادر بر بام خانه آنها می‌نشند.

در شعر شاعر نوجوان ما، پدر نیز بیدار است، با صدای خوش اذان می‌خواند. او همراه پدر می‌شود و بر مهر کربلایی خود سجده می‌کند مادر نیز می‌گوید: «دوستت می‌دارم».

[ صفحه ۸ ]

در صحنه دیگر پدر را می‌بینیم او به تماشای پروانه نهشته است. آری پروانه، همان دختر زیبای شاعر، که همچون عروس خورشید سوره نور قرائت می‌کند و برای تماشای او خانه از صدای پر و بال ملانک پر می‌شود و بالاخره...

... پروانه؛

دست افشان، سرمست

بازگشت از سفر روحانی

خویش را دید در آیینه مهر

باغ احساس شکوفا گردید  
و به خود گفت سلام...  
باز هم در این گلزار پیش می‌رویم:  
دو پسر بچه ی خوب،  
دو پسر بچه شاد  
دو پسر بچه ناز  
دو پسر بچه مؤمن  
دو پسر بچه شاداب و زرنگ  
دست در دست پدر  
هر شب هنگام در وقت نماز  
روح بخش دل عشاق خدا  
اهل نمازند.  
و انتهای این گلزار، آغاز باغ راز خداست که بر ورودی آن نوشته اند:  
«أَدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ»  
دکتر بهرام محمدیان

[ صفحه ۹ ]

## اشکهای شفاف

هوروش نوایی

با بلندای قامتی چون سرو  
غرق در گفتگو و راز و نیاز

مادرم را همیشه می دیدم

ایستاده کنار ما به نماز

او هماره ز عشق و مهر خدا

قصّه هایی لطیف و زیبا داشت

توی باغ بلور احساسم

سخنش عطر خوب گل ها داشت

[ صفحه ۱۰ ]

چادر سبز رنگ گلدارش

باغ بازی و شادی ما بود

روی گلهای سرخ چادر او

طرح و نقش بهشت پیدا بود

او خدا را به ما نشان می داد

بر درازای کهکشان سپید

روی امواج پر تلاطم آب

بر رگ برگهای نازک بید

چون طنین نوای شاد اذان  
در سکوت فضا روان می‌شد

از سرود خوش خدا سرمست  
با تمام وجود جان می‌شد

بارها دیدم آن لبان قشنگ  
با خدا، در نماز می‌خندند

وان رخ و گونه، مثل صبح بهار  
وقت راز و نیاز می‌خندند

[ صفحه ۱۱ ]

گاهی از باده خدا مدهوش  
عاشق و بیقرار و دلداده

می‌چکید اشکهای شفافش  
روی متن سپید سجّاده

گر چه مادر جدا ز خویش، ولی  
در دلش آرزو فراوان بود

بنشسته کنار جاده ی نور

بهر رفتن بسی شتابان بود

رفت و امروز در شیار دلم

جای پای تقدّش پیداست

در فضای سپید خاطر من

آنچه از او به جای مانده، خداست

[ صفحه ۱۲ ]

## اولین نمازی که خواندم

قاسم رفیعا

گفت؛ «قاسم برخیز»

مادر م صبحی زود

داشت حاضر می شد

آسمان آبی بود

[ صفحه ۱۳ ]

چادرش مثل قبل  
روشن و پر گل بود

یک صدایی پیچید  
چهچه بلبل بود

آب سرد چشمه  
خواب ما را دزدید

صورتی را شستم  
مادر می خندید

تا ابد آن لبخند  
خاطر می خواهد بود

آن زمانها در شهر  
بی نمازی بد بود!

[ صفحه ۱۴ ]

مثل این که امروز  
بی نمازی بد نیست

نه... بدش می دانند  
گرچه تا آن حد نیست

الغرض، می گفتم؛  
یک وضو یادم داد

مادرم محبوب است  
چون که او یادم داد

عطر سبزی خوشبو  
جا نماز و تسبیح

یک دعا، یک لبخند  
چشم باز و تسبیح

[ صفحه ۱۵ ]

چه نمازی خواندیم  
من به تقلید از او

در فضا می پیچید  
عطر سبز خوشبو



اولین خواندن بود

یک نماز آرام

یک کیوتر از شوق

می‌نشیند بر بام

[ صفحه ۱۶ ]

پُر از تصویر خورشید

ناصر کشاورز

درختی برگهایش

کِسل بود و پُر از خاک

که باران آمد و او

خودش را شست و شد پاک

تمام شاخه ها شد

تمیز و سبز و شاداب

به روی برگهایش

هزاران قطره ی آب

هزار آینه ی صاف  
پراز تصویر خورشید

در آن آینه ها او  
خدا را داشت می دید

دلم لرزید و رفتم  
نشستم پای جویی

نشستم تا بگیرم  
از آب آن وضویی

دلم می خواست من هم  
شوم آینه باران

ببینم در نمازم  
خدا را چون درختان

پیش از اینها...

قیصر امین پور

پیش از اینها فکر می‌کردم خدا

خانه ای دارد کنار ابرها

مثل قصر پادشاه قصّه ها

خشتی از الماس و خشتی از طلا

[ صفحه ۱۹ ]

پایه های برجش از عاج و بلور

بر سر تختی نشسته با غرور

ماه، برق کوچکی از تاج او

هر ستاره، پولکی از تاج او

اطلس پیراهن او آسمان

نقش روی دامن او کهکشان

رعد و برق شب، صدای خنده اش

سیل و طوفان نعره توفنده اش

دکمه ی پیراهن او آفتاب

برق تیغ و خنجر او ماهتاب

در دل او دوستی جایی نداشت

مهربانی هیچ معنایی نداشت

[ صفحه ۲۰ ]

هر چه می پرسیدم از خود، از خدا

از زمین، از آسمان، از ابرها

زود می گفتند این کار خداست

گفتگو از آن گناه است و خطاست

آب اگر خوردی، عذابش آتش است

هر چه می پرسی، جوابش آتش است

تا ببندی چشم، کورت می کند

تا شدی نزدیک، دورت می کند

کج گشودی دست، سنگت می کند

کج نهادی پای، لنگت می کند

تا خطا کردی، عذابت می کند  
ناگهان در آتش، آبت می کند...

[ صفحه ۲۱ ]

با همین قصه، دلم مشغول بود  
خوابهایم پر ز دیو و غول بود

هر چه می کردم، همه از ترس بود  
مثل از بر کردن یک درس بود

مثل تمرین حساب و هندسه  
مثل تنبیه مدیر مدرسه

مثل صرف فعل ماضی سخت بود  
مثل تکلیف ریاضی سخت بود...

تا که یک شب دست در دست پدر  
راه افتادم به قصد یک سفر

در میان راه در یک روستا

خانه ای دیدیم خوب و آشنا

[ صفحه ۲۲ ]

زود پرسیدم: «پدر اینجا کجاست؟!»

گفت: «اینجا خانه خوب خداست»

گفت: «اینجا می‌شود یک لحظه ماند

گوشه ای خلوت، نمازی ساده خواند

با وضویی دست و رویی تازه کرد

با دل خود گفتگویی تازه کرد

می‌توان با این خدا پرواز کرد

سفره ی دل را برایش باز کرد

می‌شود درباره ی گل حرف زد

صاف و ساده مثل بلبل حرف زد

چکه چکه مثل باران راز گفت

با دو قطره، صدهزاران راز گفت

[ صفحه ۲۳ ]

می‌توان با او صمیمی حرف زد  
مثل یاران قدیمی حرف زد

می‌توان مثل علف‌ها حرف زد  
با زبانی بی‌الفاظ حرف زد

می‌توان درباره‌ی هر چیز گفت  
می‌توان شعری خیال‌انگیز گفت...»

[ صفحه ۲۴ ]

## جانماز مادرم

حمید هنرجو

گر چه با نیلوفران قد می‌کشیم  
ما هنوز آن غنچه‌های کوچکیم

صبح تا شب، توی این پس‌کوچه‌ها  
باز دلگرم از صدای سوت‌کیم

---

روزگاری، روزگاری داشتیم  
زیر چتر سایه های مخملی

در همان شبهای تابستان گرم  
خانه های نقلی خشت و گلی

---

[ صفحه ۲۵ ]

عصرهای شاد و دلچسب محل  
بچه های ساده ی پایین شهر

قورباغه، بازی هر روز ما  
جیغ دختر بچه ها، اطراف نهر

---

با ستاره گرم صحبت می شدیم  
از نگاهش نور می چیدیم باز



خوابمان می‌برد و بعد از ساعتی  
مثل هر شب، خواب می‌دیدیم باز

---

غرق خوشحالی و شادی می‌شدیم  
با عبور فرضی هر رهگذر

گوشمان انگار عادت کرده بود  
با صدای گامهای رفتگر

---

یک فرشته، یاد آن شبها بخیر  
روی بال باد، انشا می‌نوشت

کوچه‌ها پر بود از عطر خدا  
خانه‌ها پر بود از بوی بهشت

[ صفحه ۲۶ ]

رنگ آدم برفی «محمود» بود  
توری پیراهنش مثل عروس

مثل مریمهای متن باغچه  
مهربان و دیدنی، ناز و ملوس

---

اشکهای ناودان را پاک کرد  
لحظه ای با دستمال کوچکش

رفت و گم شد لابلای ابرها  
ناگهان با آن دو بال کوچکش

---

صبح زود از خواب خوش برخاستم  
با صدای دلتواز مادرم

چند دانه پولک سرخ و سفید  
بود توی جانماز مادرم

## جشن عبادت

مهری ماهوتی

با چادر سفیدش

پروانه می زند پر

خوشحال می نشیند

بر جانماز مادر

مادر خزیده امروز

چادر نماز او را

چادر نماز او هست

زیبا، مثل گلها

[ صفحه ۲۸ ]

باشمع و دسته ای گل

بابا خریده قرآن

بوی گلاب دارد

جلد طلایی آن

تا آسمان آبی  
پروانه می‌پرد شاد

جشن عبادت است  
به به! مبارکش باد

[ صفحه ۲۹ ]

### خانه ی ابراهیم

«نادر پناه زاده»

پدرم بیدار است  
او اذان می‌خواند

با صدای خوش  
چه روان می‌خواند

تا اذان می‌خواند  
صبح بیدارم من

حوض را وقت وضو  
دوست می‌دارم من

شستن صورت را

دستها را با آب

پاکی و بیداری

بهتر است از این خواب

در کنار بابا

صبح می مانم من

هر چه او می گوید

باز می خوانم من

کربلایی مهرم

کوچک است و خوشبو

جانماز بازم

پر گل است و خوشرو

قبله، این نزدیکی است  
خانه ی ابراهیم

تا نمازی خوانم  
پهن کرده جاجیم

سجده در سجّاده  
می کند بابایم

مثل او من هم زود  
می شود خم پایم

آسمان می داند  
صبح، من بیدارم

مادرم می گوید  
دوستت می دارم

[ صفحه ۳۲ ]

دخترم پروانه

«احد ده بزرگی»

دخترم پروانه  
صبح با زمزمه آبی رود  
زیر چتر گل سرخ  
به سرچشمه شبنم، سرمست  
گرد از چهره جان شست و گذشت  
و نسیم خنک از برگ  
تراویدن داشت  
دخترم پروانه  
صبح با بانگ خروس  
از سرچشمه به همراه نسیم  
با وضوی تسلیم

[ صفحه ۳۳ ]

نرم و آرامتر از نور نگاهم در آب  
به هوای پرواز  
گام در وسعت سجاده گذاشت  
و قناری، غزل سبز رهایی سرکرد

---

دخترم پروانه  
سر سجاده لیریز نیاز  
چون عروس خورشید

سوره نور قرائت می‌کرد  
که صداقت دل او را با عشق  
داد با رشته اشکی پیوند  
خانه آنگاه  
ز برخورد پر و بال ملائک پر شد  
همه جا بوی محمد (ص) می‌داد  
و من آنجا بی خویش  
شوق از چشم ترم جاری شد  
دخترم پروانه  
گاه پرواز چنان حور بهشت  
چادر قوس و قزح داشت به سر

[ صفحه ۳۴ ]

که به معراج سفر کرد  
چو طاووس از خویش  
و نگاه خورشید  
کرد با ابر تلاقی  
آنگاه  
عشق جاری شد و آئینه تلاطم برداشت  
و گل شیپوری  
خواب مرغان چمن را آشفست  
دخترم پروانه



دست افشان، سرمست  
بازگشت از سفر روحانی  
خویش را دید در آئینه مهر  
باغ احساس شکوفا گردید  
و به خود گفت سلام  
خواست تعقیب بخواند اما  
در دلش غنچه الهام شکفت  
خویش را زمزمه کرد

---

[ صفحه ۳۵ ]

«من مسلمانم  
قبله‌ام یک گل سرخ  
جانمازم چشمه، مُهرم نور  
دشت سجاده‌ی من  
همه ذرات نمازم متبلور شده است»

- از سهراب سپهری است

[ صفحه ۳۶ ]

## در حال قیام

محمدرضا سهرابی نژاد

از سر صدق و خضوع  
می‌کند صبح طلوع

چشمه‌ها در فوران  
سنگها در هیجان

بید مجنون در فکر  
جویباران در ذکر

مرغ پرسد: کو کو؟  
باد گوید: هو هو

بلبل خوش آواز

[ صفحه ۳۷ ]

گفته تکبیر نماز

چشم نرگس، بیدار  
اطلسی‌ها هشیار

شادمانه لب جو

شاپرک، کرده وضو

غرق شادی و، شعف

خاک سجاده، به کف

سید سرو، امام

باغ، در حال قیام

[ صفحه ۳۸ ]

دلم می خواست...

فاطمه نقی زاده

دلم می خواست من هم صبح هر روز

شوم بیدار چون مامان و بابا

بشویم دست خود را، صورتم را

وضو گیرم، وضو مانند آنها

---

دلم می خواست من هم مثل مادر

شوم سرشار از لطف بهاری

بخوانم زیر لب همراه با او  
نماز عشق را با بردباری

---

[ صفحه ۳۹ ]

ببیندازم کنار جانمازش  
برای ساعتی سجاده ام را

شوم آماده راز و نیازش  
کنم خوشبو لباس ساده ام را

---

چو می خواند دعا بابای خوبم  
برم بالا دو دست کوچکم را

بگویم هر چه را بابا بگوید  
نمازم را بخوانم، به چه زیبا!

---

همین که می‌نشینم رو به قبله  
پدر می‌گیردم خندان در آغوش

به من می‌گوید ای جان و دل من  
نمازت را مکن هرگز فراموش

[ صفحه ۴۰ ]

## دوست دارم

محمدعلی کشاورز

دوست دارم، خوب باشم  
صاف و ساده، مثل آب

مثل خورشیدی که دارد  
نور گرم آفتاب

دوست دارم، چشمهایم  
چشمه ای زیبا شود

[ صفحه ۴۱ ]

دوست دارم، رود باشم  
تا دلم دریا شود

دوست دارم، پاک باشم  
بهتر از گل‌های ناز

صورت‌م شب‌نم بگیرد  
صبح‌ها وقت نماز

دوست دارم، دوست باشم  
با خدای مهربان

دست‌هایم را بگیرم  
رو به سوی آسمان

[ صفحه ۴۲ ]

دو مکبر، دو عزیز

اکبر باغبان سیروس

دو پسر بچه خوب

دو پسر بچه شاد

دو پسر بچه ناز

دو پسر بچه مؤمن  
دو پسر بچه شاداب و زرنج،  
هر دو از نسل حسین  
نسلی از بیداران

[ صفحه ۴۳ ]

بچه، اما بالغ  
بالغ از عقل و کمال  
این نکو آئینان  
نامهایشان نیکو  
«مرتضایش» به کلاس اول  
«مجتبایش» به کلاس سوم  
نمره هاشان همه بیست  
در سنین آغاز،  
در سنینی که من و تو شاید،  
بجز از شیطننت و شادی و شور،  
نه به عهدی پابند  
نه به مسجد دلبنده،  
این دو معصوم  
دو سید  
دو «حسینی»  
دو مؤدب،

دو مکبر،

دو عزیز،

دست در دست پدر

[ صفحه ۴۴ ]

- پدری وارسته -

هر شباهنگام در وقت نماز

با صفای دلشان

با صدایی گیرا

با خلوصی شایا

چهره ای روح افزا

هر یکی در یک شب

روح بخش دل عشاق خدا

- اهل نماز -

آفرین باد بر این فرزندان

آفرین باد به نسل قرآن

حق نگهدار شما ای خوبان!

[ صفحه ۴۵ ]



## زیر نور ماه

مهری ماهوتی

آفتابِ خسته تن پر می‌کشد  
چون کبوتر از لب ایوان ما

نغمه ی گرم مؤذن باز هم  
می‌نشیند بر دل پس کوچه ها

---

[ صفحه ۴۶ ]

تک درخت بید، روی فرش خاک  
زیر نور ماه می‌خواند نماز

برگ برگ او به روی شاخه ها  
می‌کند در گوش شب راز و نیاز

---

چادری از شکوه بر سر می‌کشم  
باز می‌بارد دو چشمم بی صدا

می‌شود سجّاده ی خوشبوی من  
غرق نور و غرق گل‌های دعا

[ صفحه ۴۷ ]

## سبزتر از درخت

ناصر کشاورز

یک درخت سبز و زیباست  
می‌دهد بوی گلاب

هشت تا از شاخه هایش  
در میان آفتاب

---

شاخه های دیگر آن  
در میان سایه است

هست در هر جای دنیا  
با همه همسایه است

---

شاخه هایش قد کشیده  
رفته سمت آسمان

پر گل است و سبز حتی  
در زمستان و خزان

---

میوه ی آن در بهشت است  
ریشه آن در زمین

خوب فهمیدی، نماز است  
آفرین صد آفرین

---

## سجده ی شکر

شیرزاد بهزادی

مادرم چادر شب را

- اما بی ستاره -

به سر کشید

و بر سجّاده ی بوریایی خویش

به راز و نیاز ایستاد

و من

با اشک چشمانش وضو ساختم

با مهری از تاولهای پینه بسته ی پدر

در محراب خستگیش

سجده ی شکر بجا آوردم

[ صفحه ۵۰ ]

## سلام من

«بیوک ملکی»

سلام من

به غنچه ای که صبحدم

به خنده باز می شود

سلام من

به آن پرنده ی سپید شادمان  
که در سپیده با نسیم  
ترانه ساز می شود

[ صفحه ۵۱ ]

سلام من  
به پیچکی که صبح دست سبز او  
به سوی آسمان بی کران دراز می شود

سلام من  
به هر چه و به هر کسی که با سحر  
تمام جسم و جان او  
پراز نماز می شود

[ صفحه ۵۲ ]

## سوره های کوچک

مهری ماهوتی

شب از پس کوچه های شهر رفته  
سحر عطر اذان پاشیده هر سو

به روی جانمازی از سپیده  
نماز صبح می خواند پرستو

---

[ صفحه ۵۳ ]

نم آب وضو بر گونه هایش  
نشسته مثل مروارید، شبنم

دوچشمش آسمانی خیس و ابری است  
که می بارد از آن باران، نم نم

---

گل قرآن به روی دست دارد  
گلی با برگهای سبز و زیبا

پرستو زیر لب می خواند آرام  
دوباره سوره های کوچکش را

[ صفحه ۵۴ ]

شب‌نم سحر

زهره شرافت

صبح سال ده رسید

می‌روم بسوی نور

در دلم شکفته شد

غنچه ی نشاط و شور

رو به قبله می‌کنم

تا بخوانم این دعا

می‌کنم بسر کنون

چادری پر از صفا

[ صفحه ۵۵ ]

باریم نما خدا!

تا چو غنچه وا شوم

همچو شبنم سحر

پاک و با صفا شوم

چشم دانش مرا

بر جهان تو باز کن

دیده ام چو آفتاب

روشن از نماز کن!

[ صفحه ۵۶ ]

صدای (یا کریم)

محمدّ عزیزی (نسیم)

سحر شده

دوباره (یا کریم)

نشسته روی سیم

میان خانه، مادرم

نشسته در نماز

---

[ صفحه ۵۷ ]

سحر شده



دوباره می‌وزد نسیم

کنار خانه باز

به گوش می‌رسد

صدای یا کریم

صدای یا کریم

[ صفحه ۵۸ ]

عطر خوشبوی سحر

محمد عزیزی (نسیم)

گاهگاهی یک نسیم

می‌وزد از دوردست

عطر خوشبوی سحر

کوچه را پر کرده است.

[ صفحه ۵۹ ]

یاسها با روی باز

گرم لبخند و سلام

غرق صحبت با خداست

یا کریمی روی بام

مادرم پهلوی حوض

بازمی گیرد وضو

می نشیند توی حوض

عکس دست و روی او

مثل گل وا می شود

جانماز مادرم

خانه زیبا می شود

با نماز مادرم

[ صفحه ۶۰ ]

قلب تو

هوروش نوایی

مادر مهربان من، هر روز

در کنارم نماز می خواند

مادرم آیه های قرآن را  
چه قشنگ و چه ناز می خواند!

---

او همیشه به گوش من با مهر  
قصّه می گوید از جهان خدا

قصّه هایش چقدر شیرین است!  
صد سخن دارد از زبان خدا

---

[ صفحه ۶۱ ]

مادر مهربان و محبوبم  
دلنشین تر ز گفتگوی تو نیست

قلب تو مثل شیشه شفاف است  
توی دنیا به خلق و خوی تو نیست

---

دل من باز می شود چون گل

تا تویی صبح و روشنایی من

حرف های قشنگ تو، مادر!

می شود باعث رهایی من

---

[ صفحه ۶۲ ]

گل ایمان

محمدجواد محبت

کودکان! ما و هر که، در هر جاست

همگی بنده خدا هستیم

با خداوند و مهربانی او

روشن و ساده، آشنا هستیم

---

آن خدای بزرگ و بی همتا

نعمت زندگی به ما داده

هر کس از هر چه بهره ای دارد

بی‌شک آنرا به او - خدا داده

---

[ صفحه ۶۳ ]

نعمت بی‌شمار این عالم  
در دل و جان ما خوشایند است

آسمان و زمین و هر چه در اوست  
آفریننده اش، خداوند است

---

ما خدا را برای اینهمه لطف  
می‌پرستیم و شکر می‌گوئیم

هر چه او آفریده از خوبی  
همه را در نماز می‌جوئیم

---

صبح وقتی نماز می‌خوانی  
مثل گل، تازه می‌شود جانت

چون خداوند از تو خشنود است  
می‌دهد گل، درخت ایمانت

---

گل ایمان - گلی است نورانی  
اثر آن ز چهره‌ها پیداست

هر کجا یادی از خدا باشد  
پرتو نور پاک او - آنجاست

[ صفحه ۶۴ ]

مثل فرشته

«احد ده بزرگی»

همسرم سجاده‌ای دارد که هست  
یادگار مادر محبوب من

تازگی آن چادر و تسبیح و مهر  
گشته سهم دختر محبوب من

مُهرِ عطر آگین او، شکل دل است  
دل چه دل؟ چون غنچه های باصفاست

این سویش آئینه کاری کرده اند  
آن سویش تصویر قدس کربلاست

دختر من با نسیم صبحدم  
می شود بیدار چون گل های ناز

صورتش مثل فرشته می شود  
چون وضو می گیرد او وقت نماز

رو به سوی قبله با دست نیاز  
غنچه ی سجاده را وا می کند

بر محمد می فرستد تا درود  
بوی گل در خانه غوغا می کند

بانگ تکبیر و طنین حمد او  
می کند بیدار اهل خانه را

می‌کند در خاطر من زنده باز  
قصه ی عشق و گل و پروانه را

[ صفحه ۶۶ ]

می‌زند پرپر قناری در قفس  
با صدای دلنواز دخترم

دامنم پُر می‌شود از اشک شوق  
لحظه ی راز و نیاز دخترم

دختر من می‌درخشد در نماز  
همچنان خورشید از پا تا سرش

چون سرش را می‌گذارد روی مُهر  
می‌دهد بوی ملأئک، چادرش

[ صفحه ۶۷ ]

من به نرمی نماز می‌خوانم

جعفر ابراهیمی (شاهد)



همه جا را سکوت پر کرده  
من به نرمی نماز می خوانم

نور مهتاب روی سجّاده است  
لحظه ای سر به مهر می مانم

---

با صدایم که رنگ مهتاب است  
آسمان را ز دور می شنوم

دوست دارم ز روی سجّاده  
با صدایم به آسمان بروم

---

[ صفحه ۶۸ ]

شایرکهای شاد چشمانم  
می نشینند روی مهر نماز

---

بوی مهتاب را که می شنوند  
می کنند عاشقانه راز و نیاز

بوی مهتاب مثل بوی نسیم  
از لب پشت بام می گذرد

ماه، آرام و نرم می آید  
از لب من، تمام می گذرد

---

می نشینند روی احساسم  
شایرکهای شاد چشمانم

همه جا را سکوت پر کرده  
من به نرمی نماز می خوانم

[ صفحه ۶۹ ]

ندای توحید

«بابک نیک طلب»

پیش از طلوع خورشید

وقتی سپیده سر زد

وقتی پرنده ی شب

از بام خانه پر زد

---

[ صفحه ۷۰ ]

برخوایتم من از خواب

رفتم وضو گرفتم

دست دعا گشودم

یاری از او گرفتم

---

از پشت بام مسجد

آمد ندای توحید

بار دگر به دلها

نور و نشاط بخشید

---

من جانماز خود را  
آهسته باز کردم

آنگاه با خدایم  
راز و نیاز کردم

[ صفحه ۷۱ ]

### نماز صبح

«احد ده بزرگی»

باز هم مرغ سحر  
بر سر منبر گل

دمبدم می خواند  
شعر جان پرور گل

[ صفحه ۷۲ ]

باز از مسجد شهر

صوت قرآن آید

با نسیم سحری

عطر ایمان آید

کودک خوش سخنم

شب فراری شده باز

دیده را باز بکن

شده هنگام نماز

باز خورشید قشنگ

آمد از راه دراز

باز در دشت و دَمَن

چشم نرگس شده باز

[ صفحه ۷۳ ]

خیز از بستر خواب!

کودک زیبا رو

وقت بیداری شد

خیز و تکبیر بگو!

[ صفحه ۷۴ ]

## نماز مادر بزرگ

«صفورا نیری (شیرازی)»

مادر بزرگم

با موی سپید

خیلی پیر، اما

گرم و پر امید

[ صفحه ۷۵ ]

بوی گل می داد

یا بوی گلاب

بوی بنفشه

یا بوی عناب

وقتی که می خواست

قصه بگوید

از پری، از دیو

از خوب و از بد

اول از همه

به ما بچه ها

سفارش می‌کرد  
همیشه این را:

[ صفحه ۷۶ ]

«آغاز هر کار  
با نام خدا  
آسان می‌کند  
هر مشکلی را»  
موقع نماز  
که دعا می‌کرد  
صحبت‌های خوب  
با خدا می‌کرد  
ما می‌نشستیم  
ساکت و سنگین  
آخر دعا  
می‌گفتیم آمین

[ صفحه ۷۷ ]

زندگی با او  
خوب و روشن بود  
مادر بزرگم  
دنیای من بود!

## نیایش شکوفه ها

فریدون قلاوند (تنها)

می رود به سمت پنجره

دستهای ساده نیاز

مثل پیچکی درون باغ

باز وقت خواندن نماز

سبز می شود به روی لب

غنچه های پاک و بی ریا

باز می شوند غنچه ها

در نیایش شکوفه ها

باغ سبز و ساده نماز

مثل یک بهار می شود



مثل آینه، فضای دل  
رنگ چشمه سار می شود

می رسد زمان یک طلوع  
در میان حجم سبزِ جان

پیچ می خورد درون باغ  
بانگِ پرطراوت اذان